

در شهر اتفاق‌های شاعرانه نمی‌افتد؟

نگاهی به دنیای شعرهای افسانه شعبان‌نژاد

معصومه ناصری

شعرهایش ثابت کرده است. این نوشته فقط اشاره‌ای است به این فاصله. شما هم فاصله‌ها را «فاصله» بخوانید، نه «پارادوکس».

آپارتمان - خانه

هیچ‌کدام از بچه‌های شعرهای خانم شعبان‌نژاد در آپارتمان زندگی نمی‌کنند. بیش‌ترین فاصله آن‌ها تا طبیعت، به اندازه فاصله بین یک ایوان با باغچه است.

فضای زندگی در این شعرها، نه تنها دور که حتی گاهی غریبه است. نمی‌دانم مثلاً چند درصد از بچه‌های آپارتمان‌نشین یا بچه‌های شهری می‌دانند «پاشویه» چیست یا به چه کاری می‌آید.

یک شانه کوچک

مادر لب پاشویه

یک بوسه به رویم زد

یک شانه کوچک را

آهسته به مویم زد

پی‌درپی کتاب‌های افسانه شعبان‌نژاد را ورق می‌زنم. شعرهای او دختر کوچک مرا جلب نمی‌کند. «پارادوکس»‌های بسیاری باعث شده است دختر من با بچه‌های اهالی شعرهای شعبان‌نژاد، احساس همذات‌پنداری نکنند.

شاید کاربرد کلمه «پارادوکس»، کمی بی‌رحمانه باشد. بنابراین، بگذارید به جای آن از «فاصله» حرف بزنم. فاصله‌ای که بین دختر کوچک من و پسر کوچک آپارتمان رویه‌روی، با بچه‌های شعرهای شعبان‌نژاد می‌بینم، فاصله قابل‌تصور میان شهر و روستا نیست، بلکه فاصله میان کودکی دو نسل است. فاصله‌ای است میان کودکی خانم شعبان‌نژاد و کودکی بچه‌هایی که در اواخر دهه هفتاد و اوایل دهه هشتاد (سال‌های انتشار کتاب‌های خانم شعبان‌نژاد) زندگی می‌کنند و دل‌شان می‌خواهد در شعرهایی که می‌خوانند، کمی هم قیافه خودشان را ببینند.

لازم نیست من تلاش خاصی برای اثبات این فاصله کنم. خانم شعبان‌نژاد همه چیز را در

بابا لب ایوان بود
من دست تکان دادم
آن شانه زیبا را
با خنده نشان دادم

با باد باران

شعبان نژاد دل شان نمی خواسته دود و دم زندگی
این ۷۰ درصد را به هوای پاک و بکر ۳۰ درصدی
روستاهای شعرهایش راه بدهند، ما
دست‌های مان را به علامت تسلیم بالا می‌بریم.
ولی بگذارید کمی این فضاها را غریبه را مرور
کنیم:

باران و بابا
من دویدم از اتاق
با دو تا کفش قشنگ
کفش‌هایم صورتی
بندهایش زرد رنگ
دور تادور حیاط
سر زدم لی‌لی‌کنان
ایستادم آن طرف
پیش گلدان‌های مان...

کفش نو

می‌توانم بگویم خوش به حال این کودک
شعرهای خانم شعبان نژاد که مستقیم از اتاق که
بیرون بیاید، به حیاط و پیش گلدان‌ها می‌رسد.
دختر من باید از چهارده تا پله پایین برود و از یک
پارکینگ تاریک بگذرد، تا به حیاط برسد که تنها
دارایی‌اش یک درخت توت است!

یک آسرن دو آسرن

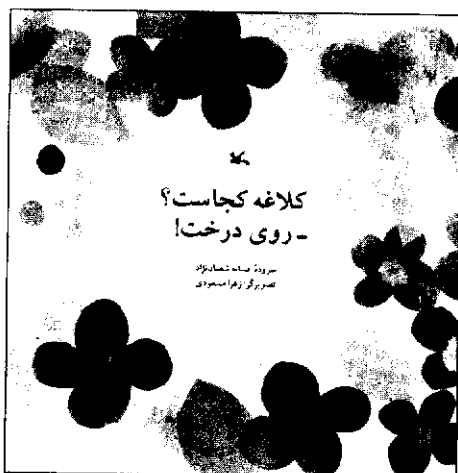
شب که می‌شه ستاره‌ها
صف می‌کشن تو حوض ما

البته، در جامعه‌ای که تلاش می‌کند چند قدم
لرزان، به سمت دموکراسی پیش بردارد،
شهروندان شاعر جامعه نیز حق دارند آزادانه درباره
موضوع‌هایی که دل‌شان می‌خواهد شعر بگویند،
اما یک واقعیت اجتماعی به نام افزایش جمعیت
شهرنشین، می‌گوید وقتی قسار است برای
بچه‌های ایرانی شعر بگوییم، نمی‌توانیم حدود ۷۰
درصد آن‌ها را کلاً خط بزنیم. در دسترس‌ترین
منبع آماری من، یعنی سالنامه آماری سال ۱۳۷۸
کشور، می‌گوید در سال ۱۳۷۵، ۶۲ درصد از جمعیت



کشور شهرنشین بوده‌اند که اگر رشد حداقل ۱/۵
درصدی سالانه را در نظر بگیریم، اکنون این
جمعیت از مرز ۷۰ درصد هم گذشته است.
اما همان اصول دموکراسی می‌گوید: اگر خانم

زندگی شهری - زندگی روستایی
عناصر زندگی روستایی، در شعر شعبان نژاد
فراوان‌اند: الاغ‌هایی که گندم به آسیاب می‌برند،
چوپانی که مراقب گوسفندهاست، برداشت



محصول (چیدن کلم در کتاب پاییز)، نشستن کنار حوض و... اما تلاش من برای یافتن نشانه‌هایی از زندگی شهری، تلاش موفقی نبود.

تنها جایی که از ماشین در شعر او صحبت شده است، شعر «مسافر من» است؛ آن جا که کودک شعر، یک فرغون کهنه را از انباری خانه‌شان برمی‌دارد و خواهرش را به گردش می‌برد:

می‌شود او یک مسافر
می‌شوم راننده‌ او
می‌شود در باد قاطی
خنده‌ام با خنده‌ او

می‌شود فرغون کهنه
در خیالم مثل ماشین
توی دست‌انداز صحرا
می‌رود بالا و پایین

کرده است. در دهه‌های اخیر، احسانات استقلال طلبانه از سطح ملی، به سطح خردتر خانوار کشیده شده است.

بنابراین، حضور مادر بزرگ در خانواده، مثلاً چنان که در شعرهای خانم شعبان نژاد دیده می‌شود، با واقعیت رایج فاصله بسیار دارد.

خانواده هسته‌ای - خانواده گسترده

آیا شکل آرمانی زندگی خانوادگی، شکل خانواده گسترده است؟ یک حس نوستالژیک به ما قصه‌های مادر بزرگ، لبخندهای پدر بزرگ و مهربانی‌های عمو و عمه را یادآوری می‌کند، اما واقعیت این است که مفهوم خانواده، با نوستالژی‌های ما همخوانی ندارد و تغییر بسیاری

حیوانات

بزرگاله‌ای دارم که او
مانند آهو می‌دود...

چتری از گلبرگ

مرغ فشنگم

قدقد قدا کرد...

اردک کوچک من

کواک کواک صدا کرد

میون حوض خونه

یواش یواش شنا کرد

شب‌ها که به خانه برمی‌گردم، توی کوچه
گره‌هایی را می‌بینم که با کیسه‌های زیاله‌ور می‌روند.

● هیچ کدام از بچه‌های

شعرهای خانم شعبان نژاد در
آپارتمان زندگی نمی‌کنند.

بیشترین فاصله آن‌ها تا

طبیعت، به اندازه فاصله بین

یک ایوان با باغچه است

گاهی صبح‌ها، صدای کلاغی به گوش می‌رسد که از شاخهٔ یک درخت به شاخهٔ دیگر می‌پرد. دختر همسایه‌مان هم یک سگ کوچک پاکوتاه دارد که عصرها با او به خیابان می‌آید. این تمام سهم ما از دنیای بزرگ حیوانات است. ما خروسی نداریم که «تاج اورنگ انار» باشد.

هیچ شاپرکی هم آن‌طور که خانم شعبان‌نژاد می‌گوید: «شاپرک خانم دوباره / می‌پرد در خانه ما»، از حیاط خانه ما رد نمی‌شود. بنابراین، سهم چندانی از درک زیبایی‌های دنیای کودکانهٔ شاعر نداریم.

نوشتن از فاصله بین زندگی واقعی و آن زندگی که در شعرها می‌گذرد، مقدمهٔ طرح پرسشی است که به گمانم خود خانم شعبان‌نژاد، پاسخی برای آن دارد. سؤال این است که آیا در زندگی شهری، اتفاقی که در شأن شعر گفتن باشد، نمی‌افتد؟

از همین‌جا که نشست‌ام، به دوروبر آپارتمان‌مان نگاهی می‌اندازم، شاید بشود در مورد حیوان‌های عروسی که تخت دخترم را تسخیر کرده‌اند، شعر گفت، یا شاید برای سوسکی که عکسش روی اسپری حشره‌کش پیداست و یا آن قورباغه‌ای که از میله‌های کتابخانه آویزان است و به کتاب‌ها چنگ انداخته.

اصلاً خط خطی‌های عابر پیاده، برای یک شعر تازه چطورند؟

این‌ها فقط چند پیشنهاد بود. پیشنهادها دیگری هم دارم. روی کتاب‌های شعری که روبه‌روی من است، نوشته: سرودهٔ افسانه شعبان‌نژاد. جلد کتاب‌ها می‌گویند او شاعر است، ورق زدن آن‌ها نیز ما را مطمئن می‌کند که او شاعر خوبی است؛ کلمه‌ها را می‌شناسد و به خوبی از

پس آن‌ها برمی‌آید، حتی وقتی به موسیقی نزدیک‌تر می‌شود، شعرهایش زیباتر هم می‌شود: کلاغه کجاست روی درخت!

- قورباغه کجاست؟

- میون آب

- کارش چیه؟

- شلپ شلپ می‌خوره تاب

- همراه کی؟

- ماهی سرخ پولکی...

آه! چا که کمی نمک هم به شعرهایش اضافه می‌کند، کارش جذاب‌تر هم می‌شود. مثلاً نگاه کنیده به آن‌جا که کودک شعرش کفش نو می‌پوشد و به حیاط می‌رود:

بایا و باران

ناگهان یک پینه‌دوز

بال را وا کرد و بست

پر زد از روی گلی

روی کفش من نشست

روی کفشم راه رفت

من به او گفتم: بایست!

کفش‌دوزک جان بین

من که کفشم پاره نیست!

زمانی هوشنگ گلشیری، به منبر و روانی پور توصیه کرده بود در داستان‌هایش از روستا بیرون بیاید و کمی در شهر قدم بزند. حاصل این توصیه، اتفاق متفاوتی است که در چند سال اخیر در داستان‌های خانم روانی پور افتاده است. آیا این آرزوی بزرگی است که ای‌کاش توصیه گلشیری، به گوش خانم شعبان‌نژاد هم برسد؟